



موسسه ایران دانش نوین

رویای خودت شو...



@IranDaneshNovies

برای دانلود بقیه ی گام به گام ها و جزوات با کلیک روی لینک
های زیر به سایت یا کانال ما در تلگرام سر بزنید:

www.IDNovin.com

<https://telegram.me/irandaneshnovin>

فهرست مطالب

قسمت اول

خوانش درست شعر

π lao;l;nl;n;..... a
 π') < . S'at;1, y.;15' , <S'''l': l'
 πQ ; l;nl;n;L.4<.stL;nl;n;..... a ,l''

قسمت دوم

قرابت موضوعی

آشنایی با مفاهیم پُر تکرار کنکوری (قرابت موضوعی) ۳۶

قسمت سوم

مفاهیم درس به درس

۱۰ فارسی دهم:

٧0, I;nl;n;
 Hl ,;s_i_u"J
 ٧٤:f l''' u"J
 f;- l',...u"J
 IPl u"J
 \Pf <)"
 IPP u"J
 IVl u"J
 IVH u"J
 WW f"b u"J
 lA° f"b jz/ل. ١٣;
 ٧٨T f"b jl, u"J



شناخت واژه‌ها

بخش ۱

۱) درست خواندن واژه‌ها

واژه‌های دو یا چند خوانشی

مثال: دَرَد / دَرَد / دَرَد / شُکوه / شُکوه / مُردم / مُردم / مَهر / مَهر / مَهر

تکلیف این واژه‌ها را چطور روشن کنیم؟

از کجا بدانیم که با کدام خوانش تلفظ می‌شوند؟

برای رسیدن به جواب این سؤالات باید بخش بعدی کتاب را با دقت مطالعه کنید تا با خوانش درست و معنی دقیق این واژه‌ها آشنا شوید. اما قبل از آن باید به سه نکته زیر توجه کنید:

الف) نقش‌های دستوری

اگر کلمه‌ای اشتباه تلفظ شود، احتمالاً یکی از نقش‌های اصلی جمله را حذف کرده‌اید! مانند: **درد** مست نادان گریبان مرد ...

اگر در مصراع بالا واژه مشخص شده را هر چیزی به جز **دَرَد** (می‌درد: پاره می‌کند)، بخوانید، جمله ناقص می‌شود، چون فعل ندارد.

ب) مرادفات نظیر

اگر واژه «درد» با «شراب، میخانه، ساقی و کشیدن (نوشیدن)» و نظایر آن هم‌نشین شود، احتمال «دَرَد» بودنش بیش‌تر از دو کلمه دیگر است.

مانند: پیر میخانه چه خوش گفت به دَرَدی‌کش خویش ...

یعنی: پیر میخانه (مرشد = پیر عرفانی) سخن زیبایی به دَرَدی‌کش خود (مرید و شاگردش) گفته است.

(دَرَد: آن‌چه در جام شراب ته‌نشین می‌شود که البته تلخی و گیرایی بیش‌تری دارد.)

دَرَدی‌کش: در این‌جا: مرید = شاگرد / کنایه از عاشق واقعی، زیرا سختی و رنج را تحمل می‌کند.)

پ معنا

اگر دو مورد بالا در شعر درست به نظر رسید، باز نباید خیلی مطمئن بود، زیرا این معنا است که در شعر اهمیت دارد.

در بیت:

درد عشقی کشیده‌ام که مپرس زهر هجری چشیده‌ام که مپرس
اگر توجه کنید، می‌بینید که مصراع اول را می‌شود «درد عشقی» خواند و با «کشیدن (نوشیدن)» تناسب گرفت، از نظر وزنی نیز کاملاً درست است. پس مشکل کجاست؟ با کمی دقت بیشتر درمی‌یابید که «درد» کلمه قانع‌کننده‌ای برای این شعر نیست. چون از نظر معنایی با مصراع دوم تناسبی ندارد. شاعر در مصراع دوم هجران و دوری را به زهری تشبیه می‌کند که توان گفتنش را ندارد. لذا مصراع دوم مفهومی غم‌انگیز دارد! حال اگر در مصراع اول آن کلمه «درد» خوانده شود، از لذت و سرمستی سخن به میان آمده است که هیچ تناسبی با مصراع دوم ندارد. پس اگر بخواهیم از نظر معنایی بین دو مصراع پیوستگی لازم را ایجاد کنیم، آن واژه باید «درد» تلفظ شود. به یاد داشته باشیم که اشتباه خواندن یک واژه، حتی یک مصوت کوتاه، می‌تواند یک آرایه به شعر اضافه یا از آن کم کند.

به همین دلیل اگر در بیت بالا «درد عشق» می‌خواندیم، یک اضافه تشبیهی به شعر اضافه می‌کردیم که حتی روح حافظ نیز از آن خبر نداشت، چه رسد به طراح کنکورا!

مثال دیگر:

من اگر نیکم و گر بد، تو برو خود را باش هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت
* درود / درود؟ * گشت / گشت؟

تلفظ صحیح «درود» با بررسی نقش دستوری آن به سادگی مشخص می‌شود. وقتی می‌گوییم: (هر کسی ... که ...) یک جمله هسته (پایه) داریم و یک جمله وابسته (پیرو)

• قرابت معنایی •



بنابراین به دو فعل نیاز داریم تا معنای شعر کامل شود و از آن جا که «دُرود» فعل نیست و معنای آن، جمله را مضحک می‌کند: (هر کسی آن سلام عاقبت کار که کشت!!!)، فعلی «دِرَوَد = درو کند» را جایگزین می‌کنیم تا جمله از نظر دستوری درست باشد.

بنابراین با درست خواندن «دِرَوَد» نتیجه می‌گیریم که کلمه بعدی نیز «کشت» است، زیرا با «درویدن = درو کردن» تناسب پیدا می‌کند و از نظر معنایی نیز منطقی به نظر می‌رسد: «هر کس در نهایت همان چیزی را برداشت می‌کند که کاشته است.»

مثال آخر:

رستم از بند تو ای نامهربان نابردار بود اگر آزاد بود
 * رستم / رستم؟

اگر در بیت بالا واژه مورد نظر «رستم = رها شدم» خوانده شود، اشتباه است زیرا با این خوانش نهاد فعل «بود» از جمله حذف می‌شود. به عبارت دیگر شعر از نظر دستوری اشکال دارد. اما اگر این واژه را «رستم» بخوانیم، مشکل حل می‌شود. همه ما می‌دانیم که واژه «نابردار» ما را به یاد «شغاد» برادر ناتنی رستم می‌اندازد، همان ناجوانمردی که با غدر و نیرنگ برادرش را کشت. پس نوعی تناسب بین رستم و نابردار شکل می‌گیرد.

معنی بیت: حتی اگر رستم که به پهلوانی و مردانگی شهرت دارد از بند عشق تو فرار کند به مانند برادرش نامرد و ناجوانمرد است.
 پس عاشق واقعی هرگز بی‌وفا نیست.

گاج

قسمت اول

واژه‌های دو یا چند خوانشی

(۱) درد	(۲) دُرد: تهنشین ظرف شراب	(۳) دَرَد: پاره می‌کند
(۱) ای درد توام درمان، در بستر ناکامی	وی ^۱ یاد توام مونس، در گوشهٔ تنهایی	
(۲) به درد و صاف تو را حکم نیست خوش درکش	که هر چه ساقی ماریخت عین الطاف است	
(۳) درد پردهٔ غنچه را باد بام	هزار آورد نغز گفتارها	
(۱) مِهر: خورشید، عشق و محبت	(۲) مَهر: نشان	
(۱) باده پیش آر که از عکس می و مهر رخت	در دلم گویی که صد خورشید تابان رفته است	
(۲) چرا مهر خموشی از لب گفتار بردارم	که روشن خانه‌ام، زین روزن مسدود می‌گردد	
(۱) سِحْر: جادو	(۲) سَحْر: صبح‌گاه	
(۱) ز کفر زلف تو هر حلقه‌ای و آشوبی	ز سحر چشم تو هر گوشه‌ای و بیماری	
(۲) سحر با باد می‌گفتم حدیث آرزومندی	خطاب آمد که واثق شوبه الطاف خداوندی	
(۱) خَم: ظرف شراب	(۲) خَم: کج و ناراست	
(۱) روزگار عصیر ^۲ انگور است	خم ازو مست و چنگ مخمور ^۳ است	
(۲) خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت	به قصد جان من زار ناتوان انداخت	
(۱) پَر: متضاد خالی / بسیار	(۲) پَر: پر و بال	
(۱) عاشقان پر بی‌کسانند، از درد نومیدی می‌پرس	حلقه را از شوخ چشمی جا برون در بود	
(۲) محبت از مزاج عشق بازان کینه‌نپسندد	پر پروانه ممکن نیست گردد زینت تیری	

۱. وی: در این جا، مخفف «وای» است.
 ۲. عصیر: شیر، افشرد، عصاره
 ۳. مخمور: سرمست

قرابت معنایی



(۱) رُستَم	(۲) رُستَم: رها شدم
(۱) من رستم کمان کشم اندر کمین شب	خوش باد خواب غفلت افراسیابشان
(۲) از غم هستی چورستم، غمگسار آمد به دست	چون گسستم رشتۀ اغیار، یار آمد به دست
(۱) نیمه، نصف	(۲) نِیم: نیستم
(۱) نیم شرر ز عشق بس تاز زمین عافیت	دود به آسمان رود، خرمن اعتبار را
(۲) خود تومی دانی نیم از شاعران چاپلوس	کز برای سیم ^۲ بنمایم کسی را پای بوس
(۱) نیی: یک نی	(۲) نیی: نیستی
(۱) ز نیستان تعلق به صد هزار گره	نیی نرست که گردد حریف آهنگم
(۲) آدمی باش و ز خرگيران مترس	خر نیی، ای عیسی دوران نترس
(۱) مجاز: غیر واقعی	(۲) مجاز: رواج، دارای اجازه
(۱) به خدایی که هست محرم راز	ز آن چه گفتم یکی نبود مجاز
(۲) حکم والای تو بر هر چه کند امر، مطاع	رای زیبایی تو بر هر چه دهد حکم، مجاز
(۱) بردن: حمل کردن	(۲) بریدن: جدا کردن
(۱) شراب گرد کدورت نبرد از دل ما	چو دانه سوخته باشد، چه از سحاب آید
(۲) نبرد سر تاجداران کسی	که با تاج بر تخت ماند بسی
تذکر: واژه «نبرد» جنگ را با این دو مصدر اشتباه نگیرید:	
نبرد پیش مصاف آزموده معلوم است	چنان که مسئله شرع، پیش دانشمند

۱. اغیار: دیگران، بیگانگان

۲. سیم: نقره، مجازاً سکه، پول

گاج

قسمت اول

بخش ۲ معنی و کاربرد واژگان کلیدی در شعر

یکی از چالش‌های اصلی دانش‌آموزان در خواندن شعر و فهم آن، تلفظ واژه‌هایی است که در املا یکسان اما در تلفظ و معنا متفاوتند.

در جدول زیر سعی بر آن است که با بررسی برخی واژه‌های مهم، این مشکل را مرتفع کنیم.

۱- راست: حقیقت / درست / صاف و مستقیم / سمت راست / دقیقاً

بر او <u>راست</u> خم کرد و چپ کرد <u>راست</u>	خروش از خم چرخ چاچی <u>بخاست</u>
<small>درست راست</small>	<small>صاف و مستقیم</small>
<u>راست</u> به مانند یکی زلزله	داده تنش بر تن صحرا <u>یله</u>
<small>دقیقاً</small>	
ز حرف حق لب‌از آن بسته‌ام که چون منصور	حدیث <u>راست</u> مرادار می‌شود، چه کنم؟
	<small>حقیقت - درست</small>
صد انداختی تیر و هر صد خطاست	اگر هوشمندی یک انداز و <u>راست</u>
	<small>ایها ۴ دارد، ۱ صاف و مستقیم ۲ درست</small>

۲- همه: فقط و تنها / تمام

لب و دندان سنایی <u>همه</u> توحید تو گوید	مگر از آتش دوزخ بودش روی رهایی
<small>فقط</small>	
<u>همه</u> غیبی تو بدانی، <u>همه</u> عیبی تو ببوشی	<u>همه</u> بیشی تو بکاهی، <u>همه</u> کمّی تو فزایی
<small>تمام</small>	<small>تمام</small>

۳- گرفتن: در گرفتن / اثر کردن / شعله‌ور شدن / بازخواست کردن / آتش انداختن

میان‌گریمی خندم که چون شمع اندر این منزل	زبان آتشینم هست، لیکن <u>در نمی‌گیرد</u>
	<small>اثر نمی‌کند</small>
عشق آتش است و در دل دیوانه <u>در گرفت</u>	برق جمال شمع به پروانه <u>در گرفت</u>
<small>شعله‌ور شدن</small>	<small>آتش انداختن</small>

به حرص ار شربتی خوردم، مگبیر از من که بد کردم ...

ایزار نگیر - بازخواست مکن

۲۳

• قرابت معنایی •



۴- تا: مراقب باش / برای این که / تا هنگامی که / باید دید / که

پا بر سر سبزه تا به خواری ننهی
 کاین سبزه ز خاک لاله رویی رسته است
مراقب باش

بفرمود تا نامداران همه
 نشستند با شاه بر خوان همه

تا رفتنش ببینم و گفتنش بشنوم
 از پای تا به سر همه سمع و بصر شدم
برای این که

تا در ره پیری به چه آیین روی ای دل
 باری به غلط شد ایام شبابت
باید دید

کشیدند می تا جهان تیره گشت
 سر می گساران ز می خیره گشت
تا هنگامی که

۵- ساختن: قصد کردن / نواختن / مدارا و سازش / بنا کردن

خَلدگر به پا خاری، آسان بر آید
 چه سازم به خاری که در دل نشیند
چگونه مدارا کنیم

زهره سازی خوش نمی سازدمگر عودش بسوخت
 کس ندارد ذوق مستی، می گساران راجه شد؟
نمی نوازد

اگر جنگ سازید، یاری کنیم
 به پیش سواران، سواری کنیم
قصد جنگ کردن

۶- نمودن: نشان دادن / به نظر رسیدن / کردن

لَدَت هستی نمودی نیست را
 عاشق خود کرده بودی نیست را
نشان داری

به صورت گرچه تلخی می فزایی
 نهانم کام جان شیرین نمایی
شیرین می کنی

جان دادن و عشق او خریدن
 سود است و تو را زیان نماید
برای تو زیان به نظر می رسد

۱. زهره = ناهید = ونوس: در ادبیات نماد خنیاگر فلک و نوازندگی است.

قربت معنایی



۱ ازلی بودن عشق

سرشت انسان عشق است، عشقی ازلی و بی‌آغاز، که خداوند از روز آلت در دل آدم به ودیعه گذاشت. یعنی از زمانی که فرشتگان گِل آدم را با شراب عشق درآمیختند، انسان عاشق شد. شراب در بسیاری از اشعار نماد عشق و سرمستی است. ملائک خمیرمایهٔ انسان را از گِل و شراب سرشتند و به همین دلیل انسان واقعی همیشه سرمست است و این مستی، مستی عشق است.

به هیچ دور نخواهند یافت هشیارش
نبود چنگ و رباب و نبیذ عود، که بود
از خمستان جرعه‌ای بر خاک ریخت
دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند
از شبنم عشق خاک آدم، گل شد
حُسنّت به ازل نظر چو در کارم کرد
عشق من بر گُل رخسار تو امروزی نیست
نبود رنگ دو عالم، که رنگ الفت بود
پیش از آن کاین سقف سبز و طاق مینا برکشند
همه عمر بر ندارم سر از این خُمار مستی

بیت ۱ زیر با کدام بیت تناسب معنایی دارد؟ (تبریز- ۹۵)

حسنّت به ازل نظر چو در کارم کرد
۱) آفتاب رخ تو پنهان نیست
۲) سایه‌ای بودم ز اؤل بر زمین افتاده خوار
۳) یک شعله آتش رخ تو در جهان افتاد
۴) ای آفتاب حسن برون آ، دمی ز ابر

بنمود جمال و عاشق زارم کرد
لیک هر دیده محرم آن نیست
راست کان خورشید پیدگشت ناپیداشدم
سیلاب عشق بر دل مست خراب بست
کان چهره مشعشع تابانم آرزوست

۲. تقابل عشق و عقل

تقابل عشق و عقل در واقع تضاد عقل و خرد است با دل، ناسازگاری تدبیر و استدلال است با احساس. عقل و عشق دو پادشاه‌اند که در یک اقلیم نمی‌کنند و نتیجه این تعارض: (۱) عجز و ناتوانی عقل در برابر عشق (۲) ناکارآمدی عقل در رسیدن به مقصود (۳) عشق فراتر از عقل و استدلال و قیل و قال مدرسه است.

چو شب‌نمی‌ست که بر بحر می‌کشد رقیمی	قیاس کردم و تدبیر عقل در ره عشق
خرد دور شد، عشق فرزانه گشت	دل زال یک‌باره دیوانه گشت
هیچ قیایی ندوخت در خور بالای عشق	خاطر خیاط عقل گرچه بسی بخیه زد
چنان شده‌ست که فرمان عامل معزول	حدیث عقل در ایام پادشاهی عشق
غوغا بود دو پادشه، اندر ولایتی	آن‌جاکه عشق خیمه‌زند جای عقل نیست
عشق داند که در این دایره سرگردانند	عاقلان نقطهٔ پرگار وجودند ولی
غوغا بود دو پادشه اندر ولایتی	فرمان عشق و عقل به یک جای نشنوند
که در دست چوگان اسیر است گوی	چو عشق آمد از عقل دیگر مگوی
که جای عقل نباشد دماغ (ذهن) عاشق مست	مکن ملامت دردی‌کشان باده‌پرست
ور درآید عاشقی صد مرجحا	گر درآید عاقلی، گو راه نیست
عشق می‌گفت به شرح آن‌چه بر او مشکل بود	دل چو از پیر خرد نقل معانی می‌کرد

📌 نکته: مفهوم بیت «شود آسان ز عشق کاری چند / که بود نزد عقل بس

(زیانی- ۸۵)

دشوار» با کدام بیت متناسب نیست؟

- | | |
|--------------------------------|------------------------------|
| (۱) عقل سلطان قادر خوش‌خوست | آن‌که سایهٔ خدایش گویند اوست |
| (۲) عاشقی بستهٔ خرد نبود | علت عشق نیک و بد نبود |
| (۳) عقل در کوی عشق نلبیناست | عاقلی کار بوعلی‌سیناست |
| (۴) عاشقی خود نه کار فرزانه‌ست | عقل در راه عشق دیوانه‌ست |

قربان معنایی



تحمل دشواری راه عشق

عشق آسان‌نماست، در حالی‌که عاشق برای رسیدن به معشوق باید تمام سختی‌ها، ناملازمات و حتی جفاهای معشوق را تحمل کند. به قول خواجه راز، حافظ، «که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها». و به همین دلیل است که افراد خوش‌گذران و در ناز و نعمت پرورده هرگز به مقصود نمی‌رسند. (ناز پرورد تنعم نبرد راه به دوست ...) اما عاشق با امیدواری به وصال و در نهایت رضا به هر آن‌چه از عشق می‌رسد، باید خرسند باشد. ناپسندهای عشق را پسندیده، زشت را زیبا و زهر را چون قند بینگارد.

گر تیغ بارد از کوی آن ماه
عشق را خواهی که تا پایان بری
زشت باید دید و انگارید خوب
در بیلان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم
ناز پرورد تنعم نبرد راه به دوست
عشق چو شوی، تیغ به سر باید خورد
سفر، دراز نباشد به پای طالب دوست
در زلف چون کمندش ای دل مپیچ کلجا
طریق عشق، جانا، بی‌بلا نیست

📌 **نکته ۳** مفهوم بیت زیر با کدام بیت، تناسب دارد؟ (هنر- ۹۶)

ناز پرورد تنعم نبرد راه به دوست
 (۱) هزار سال تنعم کنی بدان نرسد
 (۲) باغ فردوس میارای که ما زندان را
 (۳) مکن ملامت زندان و ذکر بدنامی
 (۴) گر من از خار بترسم نبرم دامن گل

عاشقی شیوه زندان بلاکش باشد
 که یک زمان به مراد کسیت باید بود
 سر آن نیست که در دامن حور آویزیم
 که هر چه پیش تونگ است پیش مانام است
 کام در کام نهنگ است ببايد طلبید

۴ تکمیل فراق به امید وصال

عاشق باید بداند که وصال، به تحمّل دوری و جدایی می‌ارزد. باید امیدوار باشد که رسیدن به معشوق درمان همه دردهای اوست، شیرین شدن تلخی‌ها، ناکامی‌ها و غم و رنج‌های اوست.

اگرچه تلخ باشد فرقت یار در او شیرین بود امید دیدار
خوش است اندوه تنهایی کشیدن اگر باشد امید باز دیدن
چه باشدگر خورم صد سال تیمار چو بینم دوست را یک روز دیدار
اگر یک روز با دلبر خوری نوش کنی تیمار صد ساله فراموش
چه خوش باشد که بعد از انتظاری به امیدی رسید، امیدواری!
ای که گفתי هیچ مشکل چون فراق یار نیست گر امید وصل باشد هم چنان دشوار نیست
خوش است با غم هجران دوست سعدی را که گرچه رنج به جان می‌رسد امید دواست
نامید از روشنی ای دل به تاریکی مباحث زان که شام هجر را صبح وصالی در پی است

✔ قسمت ۴ بیت زیر با کدام بیت تقابلی مفهومی دارد؟ (فاز از کشور- ۹۵)

اگر یک روز با دلبر خوری نوش کنی تیمار صدساله فراموش
(۱) تنها کرد بر روی چو ماهش
(۲) خوشا چشمی که دارد انتظار دیدن رویی
بهرسید از غم و تیمار راهش
(۳) هر کاو عمل نکرد و عنایت امید داشت
گهر آن دل که می‌باشد گره در حسرت مویی
(۴) امید وصل به اندوه انتظار نیرزد
دانه نکشت کاهل و دخل انتظار کرد
نشاط باده به دردسر خمار نیرزد

قسمت سوم

گاج

فارسی دهم ۱۰ ستایش

به نام کردگار

به نام کردگار هفت افلاک که پیدا کرد آدم از کفی خاک

مفهوم: قدرت آفرینش خداوند

(۱) ز صنّعش، آدم از گِل رخ نموده ز وی هر لحظه صد پاسخ شنوده

(۲) آفرین جان آفرین پاک را آن که جان بخشید و ایمان خاک را

(۳) نموده صنّع خود در پارهٔ خاک درونش عرش و فرش و هفت افلاک

الهی، فضل خود را یار ما کن ز رحمت، یک نظر در کار ما کن

مفهوم: درخواست فضل، بخشش و رحمت الهی

(۱) دلیلا من ذلیل و شرمسارم به فضل و رحمت امیدوارم

(۲) تو امید منی اندر صراطم به فضل خویشتن بخشی نجاتم

(۳) بر طاعت و خیر خود نباید نگریست در رحمت و فضل او نگه باید کرد

تویی رزّاق هر پیدا و پنهان تویی خلاق هر دانا و نادان

مفهوم: رزّاق و خلاق بودن خداوند

(۱) دادار غیبدان و نگه‌دار آسمان رزّاق بنده‌پرور و خلاق رهنما

(۲) مهتّا کن روزی مار و مور و گر چند بی‌دست و پایند و زور

زهی گویا ز تو، کام و زبانم تویی هم آشکارا، هم نهانم

مفهوم: گویایی انسان از خداست / حضور خداوند در همه جا

(۱) به نام آن که ما را نام بخشید زبان را در فصاحت کام بخشید

(۲) به نام خدایی که جان آفرید سخن گفتن اندر زبان آفرید

(۳) نهان و آشکاری تو در دل همه جایی و بی‌جایی تو در دل

(۴) در زمین و زمان و کون و مکان همه او بینی آشکار و نهان

۱۴۹

فارسی دهم



چو در وقتِ بهار آیی پدیدار
فروغِ رویت اندازی سوی خاک
گل از شوقِ تو خندان در بهار است
از آتش رنگ‌های بی‌شمار است

مفهوم: جلوه ذات و صفات خداوند در تمام پدیده‌ها

(۱) بستان ز شکوفه پر از انوار تجلی‌ست
(۲) در جهان هر جاکه هست آرایشی
(۳) ز نار لاله و نور شکوفه تازه کند
هر آن وصفی که گویم، بیش از آنی

بشکفته‌گل از شاخ شجر آتش موسی‌ست
پرتو از روی جهان‌آرای توست
به جلوه‌گاه چمن شیوه تجلی‌را
یقین دانم که بی‌شک، جان جانی

مفهوم: عجز و ناتوانی شاعر در توصیف و ادراک خداوند

(۱) باشد از ادراک ما تا ذات تو صدساله‌راه
(۲) چون بود از نطق ما تا ذات تو راه این همه
(۳) گرزبان خود به کام اندر کشد «جامی» رواست
(۴) هر چه مفهوم عقل و ادراک است

وان قدر دیگر بود از نطق تا ادراک ما
وصف ذات حد نطق ما کجا باشد کجا
چون نگردد از زبان در وصف تو کامش روا
ساحت قدس او از آن پاک است

نمی‌دانم، نمی‌دانم، الهی
تو دانی و تو دانی، آنچه خواهی

مفهوم: تأکید بر عجز و نادانی شاعر و دانایی خدا

(۱) هم قصه ناموده دانی
(۲) من بی کس ندارم این پر و بال
(۳) توجه دانی توجه دانی که چه کانی و چه جانی

هم نامه نانوشته خوانی
نمی‌دانم، تو می‌دانی بگو حال
که خدا داند و ببند هنری کز بشر آید

قسمت سوم

گاج

فارسی دهم ۱۰ درس یکم

چشمه و سنگ

گشت یکی چشمه ز سنگی جدا غلغلّه زن، چهره نما، تیزپا
 گه به دهان، بر زده کف چون صدف گاه چو تیری که رود بر هدف

مفهوم: توصیف چشمه و جلوه‌گری‌های آن

گفت: درین معرکه، یکتا منم تاج سر گلین و صحرا، منم
 چون بدوم، سبزه در آغوش من بوسه زند بر سر و بر دوش من
 چون بگشایم ز سر مو، شگن ماه ببیند رخ خود را به من

مفهوم: خودستایی و خودشیفتگی و غرور چشمه

قطره باران که در افتد به خاک زو بدمد بس گهر تابناک
 در بر من، ره چو به پایان برد از خجلی سر به گریبان برد
 ابر ز من، حامل سرمایه شد باغ ز من صاحب پیرایه شد
 گل به همه رنگ و برازندگی می‌کند از پرتو من زندگی
 در بُنی این پرده نیلوفری کیست کند با چو منی همسری؟

مفهوم: اظهار خودستایی و ادعای بی‌مانندی و برتری

(۱) حافظ افتادگی از دست مده، زانکه حسود عرض و مال و دل و دین، در سر مغروری کرد
 (۲) از وی همه مستی و غرور است و تکبر وز ما همه بیچارگی و عجز و نیاز است
 (۳) بر راستی بال نظر کرد و چنین گفت امروز همه روی جهان، زیر پر ماست
 (۴) بر اوج چو پرواز کنیم از نظر تیز می‌بینم اگر ذره‌ای اندر تک دریاست

۱۵۱

فارسی دهم



زین نمط آن مست شده از غرور
 رفت و ز مبدأ چو کمی گشت دور

مفهوم: غرور و غفلت چشمه

دید یکی بحر خروشنده‌ای
 نعره بر آورده، فلک کرده کر
 راسخ به مانند یکی زلزله
 داده تنش بر تن ساحل، یله

مفهوم: توصیف عظمت دریا

چشمه کوچک چو به آنجا رسید
 خواست کزان ورطه، قدم درکشد
 لیک چنان خیره و خاموش ماند
 وان همه هنگامه دریا بدید
 خویشتن از حادثه برتر کشد
 کز همه شیرین سخنی گوش ماند

مفهوم: احساس حقارت، حیرت، سکوت و تلاش برای رهایی

(۱) جهان کثرت اظهار غرورت بر نمی‌دارد
 (۲) تواضع، سر رفعت افرازدت
 (۳) ای گل شوخ که مغرور بهاران شده‌ای
 (۴) آن همه عشو که در پیش نهادند و غرور
 (۵) فرداست که خاکست سرو برگ غرورت
 ز سامان ادب مگذر پراست این لشکر از شاهی
 تکبر به خاک اندر اندازدت
 خبرت نیست که در پی چه خزانی داری
 عاقبت روز جدایی پس پشت افکنند
 هر چند که امروز فلک هم شده باشی

کارگاه متن پژوهی

یکی قطره باران ز ابری چکید
 که جایی که دریاست من کیستم؟
 چو خود را به چشم حقارت بدید
 بلندی از آن یافت کاو پست شد
 خجل شد چو پهنای دریا بدید
 گر او هست حقاً که من نیستم
 صدف در کنارش به جان پرورید
 در نیستی کوفت تا هست شد

مفهوم: تواضع و فروتنی موجب کمال و ارزشمندی است.

- (۱) در اعتباری اگر زنی مگدرز ساز فروتنی که به کام حاصل مدعا به تلاش ریشه رسد ثمر
(۲) پیغام عجز من ز غرورت شنیدنی است مکتوب سایه دارم و عنوان آفتاب

گنج حکمت، خلاصه دانش‌ها

تا راست، تمام نشده، دروغ نگویم.

مفهوم: پرهیز از دروغ

- (۱) دلت را ز نیکوسخن ده فروغ میالای هرگز دهان از دروغ
(۲) مکن تلخ از دروغ بی ثمر ز نهار کام خود که صبح از راستی قند مکر می برد این جا

تا روزی خدا تمام نشده، به در خانه دیگری نروم.

مفهوم: طلب رزق و روزی از خدا نه از بنده خدا

- (۱) مرو به درگه خلق جهان که در دنیا همه متاع به کوبیدنی نمی‌ارزد
(۲) مرو از راه به احسان خسیسانه خلق که گلوگیرتر از دام بود دانه خلق
(۳) نیاز خویش، «هلالی» به خلق عرضه مده خوش آن که روی به درگاه بی‌نیاز کنی
(۴) رزقت چو از خزانه خالق، مقدر است دون همّتی بود ز در خلق، خواستن

تا مال حلال تمام نشده، حرام نخورم.

مفهوم: پرهیز از مال حرام

- (۱) بی روزی حلال دعا نیست مستجاب از لقمه حرام شکم را نگاه دار
(۲) بهر نانی گر نریزی بس عرق می‌نهی نان حرام اندر طبق

فارسی دهم



تا از عیب و گناه خود، پاک نگردم، عیب مردم نگویم.

مفهوم: پرهیز از عیب‌جویی از دیگران

- | | |
|-----------------------------------|-------------------------------------|
| ۱) غیرعیب‌خویش دیدن، گرزاهل بینشی | نیست «صائب» حاصل دیگرز بینایی تو را |
| ۲) دوش آینه خویش به صیقل دادم | روشن کردم به پیش خود بنهادم |
| در آینه عیب خویش چندان دیدم | عیب دگران هیچ نیامد یادم |

تا قدم به بهشت نگذاشته‌ام، از هوای نفس و شیطان غافل نباشم.

مفهوم: پرهیز از هوای نفس و شیطان

- | | |
|--|------------------------------------|
| ۱) مبر طاعت نفس شهوت‌پرست | که هر ساعتش قبله دیگر است |
| ۲) زشت باشد خویشتن بستن بر آدم، وانگهی | نفس آدم را غلام نفس شیطان داشتن |
| ۳) بر سر نفس از هوا تاج مینه چون خروس | ورنه چو ابلیس زود تخت کنی تخته بند |

فارسی دهم ۱۰ درس دوم

از آموختن، تنگ مدار

تا توانی از نیکی کردن میاسا.

و خود را به نیکی و نیکوکاری به مردم نمای و چون نمودی به خلاف نموده میاش.

مفهوم: سفارش به نیکی و نیکوکاری

- | | |
|-------------------------------------|--|
| ۱) در کف اخلاق توست رشته تسخیر خلق | غافل از احسان میاش هیچ گسسته بنده نیست |
| ۲) هر سبک دستی که در فصل بهار زندگی | تخم نیکی در دل مردم نکارد، کشتنی است |

به زبان، دیگر مگو و به دل دیگر مدار تا گندم‌نمای جوفروش نباشی.

مفهوم: دعوت به صداقت و نفی ریاکاری و دورویی

- | | |
|---|--|
| (۱) روی همگان چون که به محراب ریا بود | من پشت بر این روی و ریا کردم و رقتم |
| (۲) پیش یکرنگان دورنگی چون نمی آید پسند | یا چو یزدان پاک یا چون اهرمن مردود باش |
| (۳) ظاهر و باطن عشاق چو گل یک‌رنگ است | هر چه باشد به دل ما به زبان خواهد بود |
| (۴) حافظامی خور و رندی کن و خوش باش ولی | دام تزویر مکن چون دگران، قرآن را |

و اندر همه کاری داد از خویشتن بده که هر که داد از خویشتن بدهد، از داور مستغنی باشد.

مفهوم: توصیه به عدالت و انصاف حتی درباره خود

مصدق «حاسبوا قبل أن تحاسبوا»

- | | |
|---|-----------------------------------|
| (۱) بر نمی آید نفس نشمرده «صائب» از جگر | در غم و اندیشه روز حساب افتاده را |
| (۲) عدل اختیار کن که به عالم نبرده اند | بهتر ز نام نیک، بضاعت، مسافران |
| (۳) عدل است و بس، کلید در هشتم بهشت | کز عدل برگشادن این در، نکوتر است |
- و اگر غم و شادیت بُود، به آن کس گوی که او تیمار غم و شادی تو دارد.

مفهوم: کسی رازدار توست که محرم اسرار و غمخوار تو باشد.

- | | |
|--------------------------------------|-------------------------------------|
| (۱) هر خسی قیمت نداند ناله شب خیز را | خسروی باید که داند قدر این شبیدز را |
|--------------------------------------|-------------------------------------|
- اثر غم و شادی پیش مردمان، بر خود پیدا مکن و به هر نیک و بد، زود شادان و زود اندوهگین مشو.

مفهوم: زودگذر بودن غم و شادی

- | | |
|---|---------------------------------------|
| (۱) نشاط یک شبه دهر را غنیمت دان | که می رود چو حنا این نگار دست به دست |
| (۲) شاد و بی غم بزی که شادی و غم | زود آیند و زود می گذرند |
| (۳) خوش بر آنیم و بد آنیم به هر گونه که هست | راحت و محنت ایام به سر خواهد شد |
| (۴) دور گردون گر دوروزی بر مراد ما نرفت | دائماً یکسان نباشد حال دوران، غم مخور |

فارسی دهم



بدان کوش که به هر محالی از حال و نهاد خویش بنگردی که بزرگان به هر حق و باطلی از جای نشوند.

مفهوم: دعوت به خویشتن داری

(۱) چوپیر دیراشان از نهم گردون بلند آمد ز قبض و بسط گردون شاد یا محزون نخواهد شد
(۲) به ناسازی عالم سازگارند به هر باری که آید بردبارند
و هر شادی که بازگشت آن به غم است، آن را شادی مشمّر و به وقت نومیدی امیدوارتر باش.

مفهوم: شناخت شادی واقعی / سفارش به امیدواری (پایان شب سیه، سپید است.)

و نومیدی را در امید، بسته دان و امید را در نومیدی.

مفهوم: وابسته بودن امید و ناامیدی به یکدیگر

(۱) پرده صبح امید است شب نومیدی تا غذا خون نشود، شیر نگردد هرگز
(۲) شب امید طی شد، وقت آن آمد که نومیدی غبار ما ضعیفان هم به دامان سحر پیچد
(۳) آخر نومیدی است اول امید خواب چو در دیده سوخت، سرمه خواب است
رنج هیچ کس ضایع مکن و همه کس را به سزا، حق شناس باش خاصه
قرابت خویش را. چندان که طاقت باشد با ایشان نیکی کن.

مفهوم: سفارش به قدرشناسی و نیکی به نزدیکان و خویشاوندان (صله ارحام)

و پیران قبیله خویش را حرمت دار ولیکن به ایشان مولع مباش تا همچنان که هنر ایشان همی بینی، عیب نیز بتوانی دید.

مفهوم: احترام به بزرگان / دعوت به واقع بینی و پرهیز از تعصب

(۱) ای دل سیاه، عزت پیران نگاه دار در خون مکش ز باده گلرنگ موی صبح
(۲) دست تعدی از سر پیران کشیده دار پشت کمان به خاک رساندن، کمال نیست
(۳) از درون زنگ تعصب بزداي بر خرد راه تأمل بگشای

گاج

قسمت سوم

و اگر از بیگانه نایمن شوی، زود به مقدار نایمنی، خویش را از وی ایمن گردان.

مفهوم: تلاش برای در امان ماندن از دشمن / آینده‌نگری

(۱) مہئیای تپیدن شوکه آن صیاد سنگین دل ندارد هیچ کاری غیر دام و دانه آرای

(۲) نکردی پیش‌بینی اول کار که تا آخر شدی در غم گرفتار

و از آموختن، ننگ مدار تا از ننگ رسته باشی.

مفهوم: دعوت به علم‌اندوزی (ز گهواره تا گور دانش بجوی)

(۱) درخت تو گر بار دانش بگیرد به زیر آوری چرخ نیلوفری را

(۲) ز علم و طاعت جانت ضعیف و عریان است به علم کوش و بپوش این ضعیف عریان را

(۳) اگر تو ز آموختن سر بتابی نجوید سر تو همی سروری را

روان خوانی: خسرو

مخور طعمه جز خسروانی خورش که جان یابدت زان خورش، پرورش

مفهوم: تأکید بر خوردن غذای خوب

دمی آب خوردن پس از بدسگال به از عمر هفتاد و هشتاد سال

مفهوم: توصیف لذت آرامش بعد از دفع دشمن

(۱) خوشا وقت مجموع آن کس که اوست پس از مرگ دشمن در آغوش دوست

آشتر به شعر عرب در حالت است و طرب گر ذوق نیست تو را، کژ طبع جانوری

مفهوم: تأثیر موسیقی بر حیوانات / نکوهش افراد بی‌ذوق

(۱) به نزد عقل ز حیوان کم است انسانی که نبودش اثر از دل‌پذیری آواز

(۲) خاک را زنده کند تربیت باد بهار سنگ باشد که دلش زنده نگردد به نسیم

(۳) به صوت خوش، چو حیوان است مایل ز حیوان کم نشاید بودن ای دل

(۴) یک طرف بانگ خدی (آواز) یک جانب آواز دژای از گران جانی بود آن را که ماند دل به جای

فارسی دهم



الها! صد هزار مرتبه شکر، که شکرِ نعمت، نعمت افزون کند.

مفهوم: لزوم شکرگزاری از خداوند (لئن شکرتم لآزیدنکم)

- ۱) در نعمت، خدای بگشاید شکر کن، تا خدا بیفزاید
- ۲) حق نعمت شناختن در کار نعمت افزون دهد به نعمت خوار ای فرزند، حالات نکنم که مطربی و مسخرگی پیشه سازی که «همه قبیله من عالمان دین بودند.»

مفهوم: تقابل تشریح با خوانندگی و نوازندگی

حسودان تنگ نظر و عنودان بدگهر وی را به می و معشوق و لهو و لعب کشیدند.

مفهوم: در امان نبودن از فتنه دشمنان و افراد حسود

- ۱) حسد آنجا که آتش افروزد خرمن عقل و عافیت سوزد
 - ۲) حسد مرد را دل به درد آورد میان دو آزاده گرد آورد
 - ۳) حسد بُرد بدگوی در کار من بتشر شد بر شاه بازار من
- فی الجملة نماند از معاصی منکری که نکرد و مسکری که نخورد. تریاکی و شیرهای شد و کارش به ولگردی کشید.

مفهوم: فساد و گناه انسان را به تباهی می کشد.

«من گوش استماع ندارم، لمن تقول»

مفهوم: بی توجهی به نصیحت دیگران

- ۱) حال چوگان چون نمی دانی که چیست ای نصیحت گو به ترک گوی، گوی
- ۲) برو ای ناصح بی درد که روی دل من در شمار ورقی نیست که برگردانم
- ۳) مشکل ازگیر توجان در برم ای ناصح عاقل که تو در حلقه زنجیر جنون گیر نکردی
- ۴) ای که پندم می دهی پیش تو آسان است لیک این کسی داند که او را خانه ویران می شود